

دو فرقه باید ساخت ؛ یک فرقه را بتحصیل زر پرگذات ، و فرقه دوم را بمقابله غنیم که حاکم بنگاله است ، باید فرستاد .

و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیر خان عاجز شده ، قرار دادند ، که ولایت بهار را بحاکم بنگاله داده ، نوکر او شوند . و نوحانیان جلال خانرا ، بران داشتند ، که شیر خان را همان جا در برابر مغل گذاشته خود بخدمت والی بنگاله باید رفت . و سلطان بنگاله ابراهیم خانرا ، که پسر قطب خان بود ، بکومک او داده ، بر سر شیر خان فرستاد . و شیر خان در قلعه که از گل گرد خود ساخته بود متحصن شده ، هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد ؛ و فوج غنیم را می شکست . تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید ؛ و بعد از آنکه ، شیر خان دریافت ، که غنیم مدد دیگر می آورد ، مردم خودرا ، دلداری نموده ، بر جنگ مستعد ساخت . و وقت بامداد ، مردم خودرا مهیا نموده از قلعه بیرون آمد . و لشکر بنگاله صف پیاده و سوار و آنشبازی ، و فیلانرا ترتیب داده ، مقابله نمودند . و شیر خان فوجی از مردم خودرا در برابر ایشان داشته ، مردم برگزیده و چیده را در عقب بلندی مخفی ساخته ، قرار داد ؛ که چون فوج مقابل در برابر غنیم تیر اندازی نمایند ، پشت داده برگردند ، تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه بیرون آیند ؛ و جلو و یراق سازند ؛ هم چنین کردند . درین اثناء ، لشکری که مخفی بود بیکبار حمله آورده ، دمار از روزگار بنگالیان برآورد . و ابراهیم خان پشت گردانیست ؛ و قتل رسید . و جلال خان نیمجانی ، بیک پا بیرون برده ، به بنگاله رفت ؛ و تمام حشم و فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیر خان درآمد . و ملک بهار صاف گشت ، و استعداد سلطنت بهم رسید .

گویند، در آنوقت تاجخان نامی، از جانب سلطان ابراهیم لودی
 به حکومت قلعه چنار اشتغال داشت. و اوزارنی بود لاد ملک نام عقیمه، که
 تاجخان را باو نهایت میل و محبت بود. و پسران تاج خان که از دیگر
 زنان بودند، از کمال رشک و حسد، در مقام کشتن لاد ملک بودند. اتفاقاً
 یکی از پسران تاج خان، که کلاثر از همه بود، شبی شمشیری بلاد
 ملک انداخت، و زخم کاری نیامده، غوغا برخاست، که لاد ملک را
 کشتند. تاج خان شمشیر برهنه در دست، خود را رسانیده قصد پسر کرد.
 پسر چون یقین دانست، که از پدر خلاصی ممکن نیست، بر قتل پدر
 صبارت نمود. و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاد. تاج خان بقتل رسید.

چون پسران تاج خان، سر انجام قلعه، و ولایت، و سپاهی
 فتوانستند نمود، شیر خان، که در همسایگی بود، برین معنی اطلاع یافته
 بمیر احمد ترکمان سخن در میان آورد. و بعد از آمد و شد رسولان، قرار
 بران یافت، که شیر خان لاد ملک را در نکاح خود در آورده، قلعه چنار
 را متصرف گردد. و شیر خان عقد لاد ملک نموده، قلعه را با خزان
 و دفائن متصرف گشت.

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ، بمردم خود کند کام دل آهنگ؛
 ز ریحانی رساند دیده را نور، که نظاره میسر نبود از دور.
 در خلال این احوال، سلطان محمود، بن سلطان سکندر لودی، از صدمه
 افواج فردوس مکانی بابر بادشاه، پناه برانا سانکا برده، باتفاق دانسانکا
 صومحسن خان میوانی و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی آمده، در
 نواحی قصبه خانوه جنگ کرده شکست یافته بود، چنانچه در محل
 خود ذکر شده. بالجملة سلطان محمود، در نواحی قلعه چنار، روزی
 بشب و شبی بروز می آورد.

اتفاقاً اکثر امرای کبار لودیان، که در ولایت پتنه اجتماع نموده بودند، کس بطلب سلطان محمود فرستاده، او را طالب داشتند. و سلطان محمود پتنه آمده، بسمی امرای باز بر مسند حکومت نشست. و از اینجا با لشکر گران، بولایت بهار درآمد. چون شیر خان دید، که افغانانرا از متابعت سلطان محمود چاره نیست، بیعلاج شده، بملازمت او رفته، اطاعت و انقیاد نمود. امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده، یازده بشیر خان گذاشته، عدد خواهی کردند؛ که هر گاه ولایت جونپور، از تصرف مغول بدر آیم، باز ولایت بهار، من حیث الاستقلال، از تو خواهد بود. شیر خان درین باب قولنامه از سلطان محمود گرفت. و بعد از مدتی، جهت سرانجام لشکر، رخصت جاگیر گرفته، بسپهرام آمد. درینوقت، سلطان محمود بر سر ولایت جونپور، و جنگ مغول میرفت. و کس بطلب شیر خان فرستاد. و او در جواب نوشت، که متعجب سرانجام لشکر نموده میباشم. امرای سلطان محمود گفتند؛ که چون شیر خان مرد محیل و مکارست، مناسب آنست، که بجایگیر او رفته، همراه باید گرفت. سلطان محمود با لشکر خود، متوجه سپهرام شد. شیر خان استقبال نموده، لوازم مهمانداری و خده تگاری بتقدیم رسانید؛ و سلطان محمود چند روزی اینجا بوده متوجه جونپور شد. امرای حضرت فردوس مکانی، که در جونپور بودند، تاب مقاومت نیارنده، رفتند. و جونپور و نواحی در تصرف افغانان درآمد؛ و تا ولایت لکنهو درآمد متصرف شد.

درینوقت، حضرت فردوس مکانی در نواحی کالینجر شریف داشتند. چون غلبه و طغیان افغانان، بعرض رسید، عدنان عزیمت بدع و رفع این طائفه معطوف فرمودند. سلطان محمود، به بین بایزید و امرای

افغان، در برابر آمده مقابله نمودند، و چون شیر خان از سرداری و کلانی
 بمن بایزید، در تاب بود، و میخواست که خود کلان باشد، و از روش کار
 غلبه مغولانرا برای العین مشاهده می نمود، در خفیه بمیر هندو بیگ، که
 از امراء کبار و سپهسالار مغل بود، پندام کرد؛ که چون من پوردها دولت
 حضرت فردوس مکانی خودرا میدانم، در وقت جنگ، سبب هزیمت
 افغانان خواهم شد؛ و در روز جنگ، با فوج خود طره داده خواهم رفت.
 در روز جنگ، که صفوف طرفین آراسته شد، بموجب گفته خود، عمل
 نموده، با فوج خود پشت داده، گردان شد، و گریختن او باعث ویرانی
 لشکر غنیم شد، و اولیای دولت جنت اشیانی بفتح و فیروزی اختصاص
 یافتند. سلطان محمود به لایت بتنه افتد، گوشه گرفت؛ و ترک سپاهی
 گوی داد، تا در سنه تسع و انبعین و اسمائة، در ولایت اوقبسه، وفات
 یافت.

و حضرت جنت اشیانی بعد از فتح متوجه آگره شد، امیر هندو
 بیگ با پدش شیر خان فرستادند، که قلعه چنار بسپارد، و شیر خان در دادن
 قلعه مدکور، حبله و عذیر آورد، و امیر هندو بیگ مراجعت نموده، بملازمت
 آمد. چون این خبر بجنت اشیانی رسید، خود بنفس نفیس، عزیمت
 فتح چنار کرده، جمعی از امراء را پیشتر فرستادند؛ که قلعه، بمحاصره اشتغال
 نمودند. شیر خان فرموداشت بحضرت جنت اشیانی ارسال نمود، که
 من بمدد و توجه حضرت فردوس مکانی بادشاه، بمرتبه حکومت
 رسیده ام؛ و در جنگ سلطان محمود و بمن و بایزید، سبب فتح آنحضرت
 شده؛ اگر چنار را بمن عمام دارید، فطاب خان پسر خود را با فوجی
 بمخدمت فرستاده، نوازه خدمتگاری تقدیم بسام. چون غلبه و استیلائی
 سلطان بهادر گجراتی، بمساع عمر و جلال سیده بود؛ درینوقت، مدارا لائق

نمود. شیر خان قطب خان پسر خود را، با عیسی خان حجاب، که بمذکره وزیر او بود، بملازمت فرستاد. و جذت آشیانی مراجعت نموده، بمهم سازی سلطان بهادر پرداختند. و قطب خان ولد شیر خان، تا گجرات در رکاب ظفر اقتساب بود؛ و از گجرات فرار نموده، پیش پدر رفت.

درین مدت، شیر خان فرصت یافته، ولایت بهار را صاف ساخته، لشکر بسیار جمع نموده، قوت و شوکت تمام بهم رسانید. چون حضرت جذت آشیانی، از سفر گجرات معاودت نموده، باگرا آمدند؛ و خبر طغیان و غلبه شیر خان، بسمع اعلی رسید؛ دفع او را اهم دانسته، ایات جهانکشانی، بطرف چنار، در حرکت آمد. شیر خان غازی سور و جمعی را، بعمراسات قلعه چنار گذاشته، خود بجانب کوهستان بهرکندة رفت. چون ششماه، بمحاصره قلعه چنار گذشت؛ رومی خان، که صاحب اهتمام توپخانه بادشاهی بود، در دریا سرکوبها ساخته، اهل قلعه را بزبون ساخت. و از روی صلح، قلعه بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد؛ چنانچه مذکور شد.

حضرت جذت آشیانی درست بیگ را در قلعه گذاشته، متوجه شیر خان شدند. درین مدت، که جذت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند؛ شیر خان جلال خان پسر خود و خواص خان، و اکثر لشکر خود را، به تسخیر بنگاله فرستاده، بتصرف در آورد. چون جذت آشیانی گرهی، که سرحد بنگاله است، رسیدند؛ جهانگیر قلی بیگ، و دیگر امرا را پیشتر فرستادند. جلال خان ولد شیر خان، که در گرهی بود، بامرای بادشاه جنگ کرده، غالب شد. جذت آشیانی، دیگر بار افواج فرستاده، خود نیز قریب رسیدند. و فتح گرهی شد و جلال خان

بیش پدر رفت. چون جنت آشیانی از گرهی گذشتند، شیرخان، شهر گوز را خالی کرده، بجانب چهار کفد رفت. و براجہ قلعه رهناس پیغام کرد، که چون مغلان از عقب میرسند، بجهت بساهی من در قلعه جانی بده؛ و بحرف و حکایت او را راضی ساخت، و یکم هزار توالی ترتیب داده، در هر توالی یک جوان افغان مردانه انتخابی را، با سلاح در آورده؛ بالای قلعه فرستاد؛ و در چند توالی، که در پیش بودند، عورات را در آورد، و چون دربانان قلعه بفحص توالیها مشغول شدند، شیرخان براجہ پیغام کرد، که مستورات را بکسی نمیتوان نمود، که سبب کسر عزت ما میشود. براجہ منع تفحص فرموده، چون توالیها بتمام در قلعه در آمدند، افغانان حربها گرفته متوجه خانه راجہ شدند. و جمعی خود را بدروازه رسانیدند. شیرخان نیز با افواج خود، مستعد شده، خود را بدروازه رسانیده قلعه رهناس را، که باستحکام در هندوستان مثل ندارد، در نهایت آسانی متصرف شده، بساهی و عیال خود را، در قلعه گذاشته، خاطر جمع ساخت.

• بیت •

بجایزه کشاده شود کار سخت، بمدت بر آید بهار از درخت.

حضرت جنت آشیانی، مدت سه ماه، در شهر گوز که در کتب سلف، بلکه فوتی مذکور است، توقف نموده، بعیش و نشاط گذرانیدند. درینوقت خبر رسید، که میرزا همدان در آگره و میوات علم مخالفت بر افراخته، شیم بهول را، بقتل رسانید. و میرزا کامران، بجهت تسکین این قلعه، با آگره آمده است؛ آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را، با پنجم هزار سوار انتخابی، در گوز گذاشته، مراجعت فرمودند. چون لشکر پادشاهی، از کثرت باران، و گل و لای، بیسامان شده؛ و اکثر اسپان سپاهیان تلف و سقط گشته؛ نهایت بی سرانجامی بحال لشکرین راه یافته بود.

شیر خان وقت را غنیمت دانسته، بالشکری، از سوز و مملخ زیاد، در سر راه آمده، در نواحی چوسا مقابله نموده، گورد لشکر خود، قلعه ساخته نشست؛ و بعد از رسل و رسائل، شیخ خلیل نام شخصی را، که مرشد خون میدانست، بخدمت جنت اشیانی فرستاده، پیغام کرد، که تاگرهی ولایت بهار را بتصرف اولیای دولت گذاشته، خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم. چون مقدمه صلح قرار گرفت، لشکریان بادشاهی، نسبت بدیگر روزها بیدغدغه شدند. و آب چوسا را پل بستند صبح روز شنبه سده ست و اربعین و تسعمائة، شیر خان بالشکرهای آراسته، و فیلان کوه پیکر، بجنگ آمد. و افواج بادشاهی را، فرصت ترتیب نشد، و شکست افتاد. جنت اشیانی اسپ در آب انداختند، فاکاه از اسپ جدا شده، بمدد سقائی بیرون آمده، در کمال پریشانی، متوجه آگره شدند.

همه سال گوهر نخیزد ز سنگ، گهی صلح سازد، جهان گاه جنگ.
همه ساله نباشد کامگری، گهی باشد عروسی، گاه خواری.

و شیر خان مراجعت نموده، نه بنگاله رفت؛ و جهانگیر قلی بیگ را، بالشکریکه آنجا بودند، بدفعات جنگ کرده، علف تیغ ساخت. و خود را شیر شاه خطاب داده، خطبه و سکه بنام خود کرد. و سال دیگر، با غلبه و شوکت تمام متوجه، آگره شد. درینوقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت؛ میرزا کامران از خدمت جنت اشیانی جدا شده، بلاهور رفت. و امرای چغتای بنیاد مخالفت نهادند، چنانچه گذشت. باوجود اینحال، جنت اشیانی از آگره استقبال نموده، بقذوق شنانده، از آب گذشتند. درین محل، لشکر جنت اشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید. و در روز عاشور سده سبع و اربعین و تسعمائة، لشکر بادشاهی.

کوچ کرده، از ادا نمود آمدن منزل داشت، که شیر خان بجنگ آمد؛
و افواج مغول جنگ ناکرده، سرزمین یافت، و جنت آشیانی در آب
اسب انداخته بمحضت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیر خان
معاف تا لاهور رفت و جنت آشیانی بجانب سند روان گشت.
و میرزا گاهران نکابل شتافت، چنانچه در محل خویش مذکور است.

شیر خان معاف نموده، تا خوشاب رسید؛ و اسمعیل خان
و غازیخان، و فتح خان بلوچ، و دوانی، که سردار طائفه بلوچ بودند، آمده
شیر خان را دیدند. شیر خان کوهستان نذند، و حوالی کوه بالغانه را،
ملاحظه کرده، در جائیکه الحال قلعه رهنس است، طرح قلعه انداخته،
خواص خان، و هدایت خان فیاضی را، بالشکر بسیار گذاشته، بجانب
هندوستان مراجعت کرد. چون باگرة رسید، شنید که خضر خان ترک،
که از جانب او حاکم بنگاله بود، دختر سلطان محمود بنگالی را، در عهد
آورده، در شش و برخواست بیوش و طریق سلاطین، سلوک می نماید.
شیر خان علاج دفعه را پیش از وقوع واجب دانسته بجانب بنگاله،
نهیست نمود. خضر خان مذکور، باستقبال او شتافته، محبوس گشت.
شیر خان ولایت بنگاله را، بچندکس جایگزین کرده، ملوک طوائف
ساخت، و فاضلی، ضیاء را، که از علمای ولایت کوه، بحسن
دیانت، و امانت اوصاف داشت، و در السنه، و افوا، بقاضی
فضیلت مذکور است. امین ولایت ساخته، علاج و فساد ملک را،
در قبضه افتادار او گذاشت، و مراجعت نموده، باگرة آمده.

و در سال سنه تسع و اربعین و تسعمائة، عزیمت تسخیر ولایت
مالوه، حرات نمود. و چون نکوالیار رسید، شجاع خان از امرای او
گوالیار را محاصره داشت. ابو القاسم بیگ، که از قبل جنت آشیانی

در قلعه بود، آمده شیرخانرا دید، و قلعه را داد. چون بمالوه رسید، ملو خان حاکم مالوه، که از نوکران سلاطین خلیج بود، از راه صلح در آمده، بی طلب با یلغار آمده، او را دید. بعد از چند روز، از هراسی، که بخاطر او راه یافت، راه فرار پیش گرفت؛ و شیرخان حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته، شجاع خان را نیز، در سوکار مواس جاگیر کرده، همانجا گذاشته، متوجه رنجهنبور گردید. و متعاقب این، ملو خان باز آمده، جنگ کرده، از پیش حاجیخان و شجاع خان شکست یافت. چون فتح بنام شجاع خان شد، شیرخان حاجی خانرا، پیش خود طلبیده، حکومت مالوه را بنام شجاع خان مقرر کرد. و چون بنواحی رنجهنبور رسید، ایلیچیلن چوب زبان فرستاده، قلعه را از گماشته‌نی سلطان محمود خلیجی بصلح گرفت؛ و از آنجا ناگه آمد. گویند، چون خبر فرار ملو خان، بشیرخان رسید، شیرخان در بدیهه مصراعی گفت: و شیخ عبدالحی واد شیخ جمال کذبو، مصراع دوم گفت. چون خالی از طرفگی نبود، بذابر ثبت افتاد.

• بیت •

با ما چه کرد دیدی، ملو غلام کیدی،

فوايست مصطفى را، لا خیر فی العبیدی.

فی الجملة، مدت یکسال، در آگره قرار گرفته، سرانجام ملک و ولایت نموده، به هیبت خان حکم فرستاد؛ که ملتانرا از تصرف بلوچان بر آورده، متصرف گردد، و او رفته، بفتح خان بلوچ جنگ کرده، غالب آمده، ملتانرا مسخر ساخت. و چون این خبر بشیرخان رسید، او را رعایت کرده، خطاب اعظم همایون داد. و در سنه خمسین و تسعمائة، پوزن مل وند راجه سلهدی پوزیه، که از طائفه راجپوت گهلوت، بود، در قلعه رایسین، علم غلبه و استیلا بر افراشته، اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده، دو هزار

عورت هندیه و مسلمه را، در حرم خود در آورده، در زمرة پاتران رقص
 انتظام داده بود، عتیق حمیت شیر خان در حرکت آمده، به تسخیر
 قلعه رایسین پرداخت. چون مدت محاصره بامتداد کشید، سخن صلح
 در میان آورده، نه پوزن مل عهد و پیمان بست، که باو ضرر مائی و جانی
 نرساند و پوزنمل قلعه را سپارد، و پوزن مل باعیال و بساهی خود، با چهار
 هزار راجپوت نائی، از قلعه فرود آمده، منزل کرد. علمای وقت، خصوصاً
 امیر سید رفیع الدین مغوی، باوجود عهد و پیمان، در قتل پوزنمل فتوی
 دادند. شهبان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته، بر سر منزل پوزنمل
 بستند، که از اطراف لشکر او را در میان گرفتند. پوزنمل و راجپوتان
 دل بر مرگ دهاده، کارستانی کردند، که داستان رستم داستان بازیچه
 شد، و پیوانه را، خود را، بر دم تیغ و تیر، و دندان فیل زده، هلاک
 ساختند. و زبان و فرزندان خود را کستند، و سوختند، و معدوم شدند.
 شد. حاکم مراجعت نموده ناگه آمد. و چند ماهه قمار گرفته، بتازگی
 انجام شده نموده، متوجه تسخیر ولایت مازور شد. و در شهر منزل،
 در لشکر خود را، بنقله و خدش استحكام داده، لوازم حرم و احیاط بتفدیم
 میسرانند. چون بر زمین زینکستان رسید، و از ساختن قلعه متعذر گشت، بفکر
 عمارت، و اندیشه درست فرمود، که جوانهای پرریگ ساخته، بر بالای هم
 دهاده قلعه میساختند او را، بر سر مالدیو، که حکومت ولایت ناگور،
 و حوده پوز داشت، و در میان راجهای هندوستان، بکثرت لشکر و حشم
 ممتاز بود. در زمین رفس فریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل
 ریات زای مالدیو مجتمع گشت. شهبان مدت یکماه، در فواحی
 حمید، بازی مالدیو مهله داشت. اخراج زبان امرای مالدیو بجانب
 خود خطها نوشته، نوعی ساخت، که خطها بدست زای مالدیو افتاد،

و وهم و هراس بیقیاس بر رای صدکوز راه یافته، فرار نموده، بقلمه جوده دوز رفت؛ و گونها نام که از امرای کبار رای مالدیو بود، و دیگر سرداران راجپوت، هر چند گفتند، که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیر خانست، رای مالدیو تسلی نشده فرار بر جنگ نتوانست داد. عاقبت، گونها و دیگر امرای مالدیو فرار جنگ داده، بست هزار سوار از جدا شده، بمقابله و مقاتله شیر خان شتافتند؛ و ازاده شهبخون نموده، راه غلط کرده، قریب بصبح صادق پنج شش هزار کس رسیدند. و بعد از تلاقی فریقین، جنگ عیب دست داد. و کار جنگ بکار و خنجر رسید. و راجپوتان از اسپ فرود آمده، دامن هم بیکدیگر بستند، و شیر خان و لشکر او ایستادند از اطراف درمیان گرفته، گونها و اکثر راجپوتان را، بقتل رسانیدند. گویند در آن معرکه، یازده هزار نفر راجپوت کشته شد. و از افغانان نیز، جمعی کثیر بقتل رسیدند.

و بعد ازین فتح، که ده در خورد بازی او بود، مراجعت نموده، ده رده بدو آورد. چون قلعه رفته بدوز را، بجاکیر عادل خان پسر بزرگ خود داده بود، عادل خان چند روزه بخصت گرفت، که سیر قلعه، و سامان آنجا نموده، خود را متعاف برساند. و شیر خان از آنجا بجانب قلعه کالینجر، که محکم ترین فلاع هندوستانست، نهضت کرد. راجه کالینجر در مقام مخالفت شده متحصن گشت؛ و شیر خان قلعه را، مرکز و از درمیان گرفته، بساختن نقب و سرکوب و سابط اشغال نمود. چون سابط قلعه رسید، شیر خان از اطراف جنگ انداخت، و درجای که خود ایستاده بود حقهایی برداری تغذک فرمود، که بانوین قلعه می انداختند. اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده بر گشت، و شکست؛ و درمیان دیگر حقه افتاد، و آتش در گرفت. شیر خان ناشیخ خلیل و ملا نظام

دانشمند، و دریا خان سرزانی، سوخته شده خود را با آن حالت بمچل رسانید؛ هر لحظه که نفسی میکشید، و شعوری بهم میرسانید، فریاد کرده، لشکر را بر جنگ ترغیب می نمود؛ و مقربان خود را، بتاکید و اهتمام به جنگ میفرستاد. و در آخر آنروز، خبر فتح قلعه شنیده، و بیعت حیات سپرد. پانزده سال بامارت و امرای گذرانید. و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد.

شیر خان بعقل، و ذکا، و تدبیر صائب امتیاز داشت. و آثار پسندیده بسیار گذاشت. از بنگاله، و سزارگانو تا آب سند، که بآب نیلاب اشتها دارد، و یکپراز و پانصد کره است، برهیک کره سرای ساخته، چاه و مسجد از خشت پخته و گچ در آن گذاشته، مقبری و امام تعیین کرده، ایشان را وظیفه معین ساخت. و در یک دروازه سرا، آب و طعام پخته، و خام، بجهت مسلمانان؛ و در دروازه دیگر، جهت هندوان معوز داده بود، که دائم میرسانیدند. و در هر سرای، دو اسب یام، که بزبان هند بداک چوکی مشهور است، گذاشته بود؛ که هر روز خبر نیلاب، اگر در اقصای بنگاله بود، باو میرسید. و درین راه از هر دو جانب خندان درخت میوه دارد. از درخت انبه و کهنی، و تیره نهال کرده بود؛ که خلایق در سایه او آمد و شد می نمودند. و بهمین طریق، از آگره تا سند، نیز در هر یک کره، سرا و مسجد ساخته بود. و امنیت راه بمرتبه بود، که اگر زانی سب پر از طلا داشتی، و در صحرا شبها خواب کردی، حاجت پاسبان نبود. گویند که چون اینده دیدی گفای، حیف نه، نماز شام بساطنت رسیده، تأسف خوردی. شعر مضحک باداهای هندوستان بگفای و این بیت در سجع نکین او بود.

• بیت •

شاه الله سانی ترا باد دادم، همان شیر شه بن حسن سوز قائم.

- همه اوقات خود را، صرف کار خلائق، و سرانجام سپاهی، و تیمار رعیت کردی؛ و بر طریقه عدل، و داد، استقامت نمودی. * بیت *
- پس از مرگ، هرکس کز و نام ماند.
- همانا، که در زندگی کام زاند.
- و کلمه، ز آتش مرد، تاریخ فوت اوست *

ذکر احوال سلیم خان بن شیر خان

در وقتی که، شیر خان فوت شد، جلال خان پسر او، در قصبه ریوه از توابع پنده بود، و عادلخان پسر کلان او، که ولیعهد بود، در قلعه رنهندبور مانده بود. امرا دیدند، که چون آمدن عادلخان زود میسر نیست، و رجوع حاکم ضروریست، کس بطلب جلال خان فرستادند. و او، در پنج روز، خود را رسانیده، بسعی عیسی خان حجاب و دیگر امرا، در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و تسمائه، در پای قلعه کایندجر جلوس کرده، مخاطب بنسلا شاه گشت. و بر زبان اهل هند، سلیم شاه، و بر زبان لشکر مغول، سلیم خان صدکوز است.

القصة چون سلیم خان قائم مقام پدر شد، ده برادر بزرگ، که عادل خان باشد، عرضداشتی نوشته، اظهار کرده، که چون شما دور بودید، و من نزدیک بودم بواسطه تسکین فتنه، تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام. و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما، چاره نیست. و از کایندجر متوجه آگره شد؛ چون بنواحی قصبه کورده رسید، خواص خان از جاگیر خود رسیده، ملازمت نمود و بتزگی جشن جلوس ترتیب کرده، سلیم خان را اجلاس داد. و بعد از آن سلیم خان، بمقتضای دنیاداری، مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت؛ و اظهار محبت کرده، طلب ملاقات نمود.

عادلخان نامراء سلیم خان، که قطب خان نائب، و عیسی خان نیازی،
 و خواصخان، و جلال خان جاو داشتند، نوشتند؛ که شما، در آمدن و ماندن
 من، چه علاج می بینید. و بسایم خان نوشتند، که اگر این چهار کس
 آمده، مرا تسلی می نمایند، می توانم ملاقات را قرار داد. سلیم خان،
 هر چهار را نزد عادل خان فرستاد؛ و ایشان بعهده و قول تسلی عادلخان
 کرده، قرار دادند، که او را در ملاقات اول، رحمت نمایند؛ و هر جا که از
 هندوستان بجاگیر خود می خواسته باشد، بدهانند. عادل خان، باتفاق
 امراء، متوجه ملاقات سلیم خان شد. چون بفتح پور سیکری رسیدند، در سنگار
 پور، که بموجب امر سایم خان، جای ملاقات آراسته بودند، سلیم خان
 استقبال نموده ملاقات کرد. و انرا محبت و برادری از طرفین ظاهر شد.
 و لحظ باهم نشستند، متوجه آگوه شدند.

و چون سلیم خان، عدلی نسبت برادر خیال کرده، قرار داده بود؛
 که پیش از دو کس در قلعه آگوه با عادل خان همراه نگذارند؛ و در دروازه
 پور، او مانع نشده، جمعی کشید در آمدند، اندیشه سلیم خان و تدبیر
 او سست بر آمده، با ضرورت اظهار ولایت نموده، گفت که من ناغایت،
 تعدادی بی سرباز، نگاه داشتیم، اکنون بپناه بندو می سپارم. و او را بر تخت
 رسانده، در آن جایگوشی کرد. عادلخان چون عیدش و فراموشی جوی بود،
 و عکس و زودگی سلیم خان را میدانست، قبول نموده برخاست، و سلیم
 خان را بر تخت رساند. و اول خود سلام کرده، مبارکباد سلطنت نمود.
 و امراء هر یک نوار دوز و ایدار بمن اوردند، بجای و مقام خود فرار
 کردند.

و در همین اثناء، قطب خان، و عیسی خان، و خواص خان عرض
 نمودند، که قول و عهدی که در میان آمده، اینست که در ملاقات اول،

عادلخان را رخصت نموده، بیانه با توابع بجاگیر او ناهزد شود. سلیم خان فرمان داد، که همچنان گذد، و عیسی خان و خواص خان را همراه نموده، عادل خان را رخصت بیانه داد؛ و بعد از دو ماه دیگر، سلیم خان غازی محلی را، که از محرمان و مقربان او بود فرستاد؛ که عادل خان را گرفته مقید سازد، و زولانه از طلا بدست او فرستاده بود؛ عادل خان این خبر را شنیده، نزد خواص خان، که در میوات بود رفت؛ و او را از نقض عهد سلیم خان اعلام کرده، درینباب مطارحه کرد. خواص خان را دل بهم برآمد؛ و غازی محلی را طلبیده، همان زولانه را در پای او انداخت؛ و لوی مخالفت بر افراخته، با امرای که همراه سلیم خان بودند، خطها نوشته در خفیه با خود متفق ساختند. و با لشکر گران، متوجه آگره شدند. قطب خان، و عیسی خان، که در عهد و قول داخل بودند، از سلیم خان رنجیده، عادل خان را در آمدن مرغیبات نوشتند، و قرار داد چنین شد؛ که هفتوز از شب باقی باشد، که عادل خان خود را با آگره رساند، تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم خان جدا شده؛ پیش او نوازند آمد. اتفاقاً عادل خان، و خواص خان، چون بفتح پور سیکری رسیدند، درانجا بملاقات شیخ سلیم، که از مستائیم کبار وقت بود، رفتند؛ و چون شب برات بود، و خواص خان را بجهت نمازیکه درانشب مقرر است، توقف افتاد؛ و چاشتگاه بدواهی آگره رسیدند.

و سلیم خان از طرز آمدن ایشان آگاه شد، مضطرب و از بقطب خان، و دیگر امرا گفت، که اگر از من درباب عادل خان اضطراب گونه شده بود، خواص خان و عیسی خان چرا بمن چیزی نفرستند، که از اندیشه خود باز می آمده. قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده، گفت که باکی نیست؛ هفتوز کار از علاج بیرون نهفته است. و تسکین این فتنه را

من مآهده . سلیم خان قطب خان و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق
 عادل خان داشتند ، بخصت نمود ؛ که پیش عادلخان بروند . قصد از
 این بود ، که اینجمانب را از خود دور کرده ، بجانب قلعه چغازجهت
 دست آوردن خرافه فرار نمایند ، و دیگر باره سامان استعداد لشکر نموده ،
 بکار جنگ و محاربه پردازد . و عیسی خان حجاب او را ازین عزیمت
 دبی کرده گفت ، که اگر تو بر دیگر مردم اعتماد نیست ، ده هزار کس ،
 که از ایام شاهزادگی تو که خاصه تو اند ، محل اعتماد هستند . باوجود
 اینندیت و مکذبت ، عجز دست که نکیه بر دولت خداداد نموده ، بی
 جنگ فرار نمی نماید . و امرا هرچند مخالفت باطنی داشته باشند ؛
 خود درون نفیم برسانند ، از حرم و احتیاط بیرونست . لایق است که
 بدعس خود ، در تمام لشکر جمعیت نموده ، در میدان کارزار ایستاده ، پانی
 محکم کنید ؛ که هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت .
 سلیم خان مویدل گشته ، فرار در استقامت داد ؛ و قطب خان و دیگرانرا
 که بخصت نموده بود باز عالمیده ، گشت که من بدست خود چرا شما
 با بعید می سازم ، شاید در حرم شما دبی نسگاند . بعد از آن ، مستعد جنگ
 شده ، بر آمدن ایستاد . مردمی که عادلخان هم سخن بودند ، سلیم خانرا
 در معرکه دیده ، از رفتن باز ماندند ، در یسال داخل شدند . و در ظاهر بلده
 اکبره جنگ واقع شد . بانید اسماط سلیم خان را نوازش نموده ، هریم
 بر عادل خان و خواص خان و سکر او انداخت . خواص خان و عیسی
 خان ، در عدوات رفتند ، و عادل خان جویده و زلفها بجانب بقیه رفت ؛
 چنانچه از حال او هیچکس خبردار نسد .

و بعد از آن سلیم خان لشکر در همه خواص خان و عیسی خان
 نیازی تعیین نموده در پیروز پوز میوات جنگ کردند . و شکست بر لشکر

سلیم خان افتاد. بعد از آن خواص خان و عیسی خان نیازی تاب نیاورده، بجانب کوه کامیون رفتند؛ و سلیم خان قطب خان نائب و جمعی را بر سر آنها تعیین کرد؛ و او در دامن کوه کامیون قرار گرفته، دائم ولایت دامن کوه را تاخت و قزاق نموده، خراب میساخت.

و سلیم خان درین وقت خود بجانب چنار عزیزت نمود، و در اثناء راه جلال خان جلو و برادرش خداداد را، بجهت اتفاقی که در عادلخان داشتند، بقتل رسانید. و چون بجناب رسید خزانه را بر آورده، بگوالیفر فرستاد، و خود مراجعت نموده، در آگه قرار گرفت. چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود، از وهم و هراسی که در باطن داشت، از دامن کوه کامیون فرار نموده بدهور پیش اعظم همایون نیازی رفت؛ و سلیم خان باعظم همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نمود. اعظم همایون قطب خانرا فرستاد. و سلیم خان او را محبوس ساخته، با شهیدز خان فوجانی، که شهسوار خواهر سلیم خان بود، و بر مزید کو، و چند کس دیگر که مجموع چهار ده کس بودند، مقید داشته، بقلعه گوالیفر فرستاد. و شجاع خان حاکم ساوه و اعظم همایون را طلب داشت. شجاع خان آمده دید، و اعظم همایون عمر نوشت. شجاع خان رخصت یافت، باز بمالوه رفت.

بعد از آن سلیم خان بجهت آوردن خزانه بجانب قلعه رهناس و چنار حرکت کرد. سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته پیش او می بود، از راه فرار نموده، بدهور رفت. سلیم خان هم از راه برگشته، باگه آمد و به احضار لشکرها، امر کرده، متوجه دهلی شد. چون این خبر بشجاع خان رسید، با جمعی از مختصان خود ابلاغ کرده، پیش سلیم خان رسیده، استمالت یافت. سلیم خان، روزی چند، در دهلی بوده، لشکر ترتیب

داده، عزیمت لاهور نمود. اعظم همایون و طائفه مخالف، باتفاق خواصخان و لشکر پنجاب، باستقبال شتافته، فواحی فصبه انباله طرفین بهم رسیدند. گویند، چون سلیم خان با لشکر فیازی فریب شده، فرود آمده؛ خود با چندی از نزدیکان، بدیدن لشکر فیازی رفته، بر پشته بر آمده؛ چون نظر او بر لشکر آنها افتاد، همانجا ایستاده، گفت که در ناموس من نمیکنجد، که لشکر نامی را، دیده در برابر اینها فرود آیم؛ پس فرمود، که افواج صف راست کرده، عزیمت جنگ نمایند.

در شبی، که صبح امروز، جنگ شد، اعظم همایون و برادران با خواص خان گفتگوش درمیان آورده، در باب نصب حاکم سخن کردند. خواص خان را اراده آن بود، که حکومت بعادل خان، که پسر کلان شایر خاست فرا پارد، و فیازیان گفته باشند.

• بیت •

ملک میوات نه کیس کسی، تا فرود نیغ دو دستی بسی،
 و خواص خان از اراده ایشان آزاده خاطر بود. وقتی که صفها ترتیب
 بود، و طرفین مقابله نمودند؛ خواص خان بی جنگ طرح داده،
 عزیمت نمود. و فیازیان حسب المقدور حرکت کرده، در مجادله تقصیر
 نکردند و چون حرام نمکی را نتیجه بغیر شامت و ندامت نیست،
 شکست بر لشکر فیازیان افتاد و سلیم خان طالب آمد.

• بیت •

کسی را که دولت کند یازوی، که آرد که با او کند دازوی،
 سعید خان برادر اعظم همایون، داده کس از همراهان، چون مسلح بود
 و کسی او را نمی شناخت، نه نهاده مبارکبادی میخواست خود را بسلیم
 خان رساند، و کار او بجا میسازد. فدیلهای او را شناخته، دیزه برو حواله کرد.
 و او از میان حلقه بیلان، و فوج خانم سلیم خان، بضرع راست بر آمده
 بدر رفت. القصه، فیازیان گریخته بجانب دنکوت، که قریب روه است

رفتند. و سلیم خان تعاقب نموده، تا قلعه رهناس رفت. و خواجه ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعیین کرده، مراجعت نموده، باگرة رفت، و از انجا بگوالیار آمد.

در یفوقش، شجاع خان روزی بر بالای قلعه گوالیار پیش سلیم خان میرفت، عثمان نام شخصی، که شجاع خان وقتی دست او بریده بود، بر سر راه کمین کرده، فرصت میجست؛ و بیکبار، برجسته زخمی بشجاع خان انداخت. شجاع خان زخمی بخانه خود رفت. و این عمل را با اغوای سلیم خان حمل کرده، از گوالیار گریخته بمالوه رفت. سلیم خان تر مندو تعاقب نموده؛ و چون شجاع خان، در بانسواله در آمد، عیسی خان سوز را، با بست هزار سوار، در اجین گذاشته، مراجعت نمود. و این قضایا، در سنه اربع و خمسین و تسمائة دست داد.

و خواجه ویس، که بر سر اعظم همایون تعیین بود، در نواحی دنکوت بانها جنگ کرده، شکست یافت. و اعظم همایون تعاقب نموده، تا سرهند آمد. چون اینخبر سلیم خان رسید، لشکر عظیم ترتیب داد، بدفع نیازیان فرستاد؛ و اعظم همایون برگشته باز بدنکوت رفت؛ و چون لشکر سلیم خان، قریب رسید؛ باز در نواحی دنکوت، قریب موضع سنبله محاربه دست داد؛ و شکست بر رفته بانغیه افتاد؛ و عیال و مادر اعظم همایون اسیر گشت؛ و اسیرانرا بخدمت سلیم خان فرستادند. و نیازیان پناه بگکهران برده، در کوهستان که منصل کشمیر است در آمدند. و سلیم خان، تا لشکر گران، جهت تسکین فتنه نیازیان، حرکت نموده، به پنجاب آمد؛ و مدت دو سال با گکهران مجادله داشت. در همین ایام، شخصی در تفگی راه، در وقتی که سلیم خان بالای قلعه مانکوت بر آمد، شمشیر برهنه در دست، قصد سلیم خان کرد. سلیم خان، از کمال چستی و چالاکى، برو غالب

آمده، او را بقتل رسانیده، شمشیر را شناخت، که خود باقبال خان
تخشیده بود.

چون گنجهان مغلوب و منکوب شدند، و قوت در ایشان نماند، اعظم
همایون نکسبه در آمد. حکام کشنده از ملاحظه خاطر سلیم خان، سر راه
نیزایان گرفته جنگ معص کردند. اعظم همایون، و سعید خان، و شهباز
خان بقتل رسیدند، و حاکم کشنده، سهای ایشان را، بخدمت سلیم خان
فرستاد، و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد.

درین وقت، سعید زاکامان از جدت آشپانی فرار نموده، پناه بسایم
خان آورد، سلیم خان از روی تکبر و نخوت، پیش آمده سلوک لائق ن نمود.
سعید زاکامان، از بدش او فرار نموده، کوه سواک در آمد، و از انجا، بولایت
نکهه رفت، در این قضیه، در وقایع جدت آشپانی بتفصیل مذکور است.
ناجمله سلیم خان دهلی رفته، چند روز فرار گرفت، درین اثنا، خبر
رسید، که جدت آشپانی بکذا آب دیلا رسید، گویند، که دران ساعت،
سلیم خان با کوه گامی خود نهاده، خون می گرفت، در ساعت،
سوار شده روان شد، و در روز اول، سه کوه راه منزل کرد، چون توبخانه
اراسه همراه داشت، و در این هنگام، کاران اراسه، در مواضع نواحی نه
بودند، و او در روان شدن مسامت داشت، فرمود، که پیاده رجاله
بجای کاران اراسه را بکشند، و هر تومی را، هزار و در هزار پیاده
کشیدن گرفت، و سرعت تمام، بمنوجه لاهور شد، و جدت آشپانی خود
پیشتر مراجعت کرده بود، چنانچه موضع خود ذکر کرده شد، سلیم خان
نیز، از لاهور مراجعت نموده، در گواند فرار گرفت، اتفاقا روزی در
نواحی اتقی شکار می کرد، و جمعی از مفسدان ناعوامی بعضی، سر راه
سلیم خان گرفته، در مقام غدر ایستادند، بحسب اتفاق سلیم خان دیگر

مراجعت نمود؛ و آن جماعت بیکار و معطل ماندند. چون حقیقت حال
 بسلیم خان رسید، بهاء الدین و محمود و مدارا که سر فتنه بودند، بسیاست
 رسانید.

و سلیم خان، در گوالیار قرار گرفته، هر کس از امرای خود را که بقوت
 و غلبه گمان می برد گرفته، مقید میساخت، و میکشت. تا در اول سال
 سنه احدی و ستین و تسمائة، دانه دذبل بر مقعد او بر آمد، و از شدت
 وجع خون گرفت، و در گذشت. مدت نه سال حکومت کرد، و از نیلاب
 تا بنگاله، در میان سراهای شیر خان، یک سرای دیگر آبادان ساخت؛ و در
 هر سرای، طعام پخته بفقرا مقور کرد. و در همین سال، سلطان محمود
 گجراتی، و نظام الملک بکری، نیز وفات یافتند. و تاریخ این واقعه، زوال
 خسروان یافته اند.

و از فضیلتی غریبه، که در زمان سلیم خان دست داده، واقعه شیخ
 علائیست؛ و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه، پدر شیخ علای شیخ حسن
 نام داشت، و بخلافت شیخ سلیم، در قصه بیانه بر جاده شیخی ارشاد
 طالبان می نمود. چون او رخت بعالم بقا کشید، شیخ علای که ارشد اولاد
 او بود، و بقضائل و کمالات، اتصاف داشت، قائم مقام پدر گشته، بارشاد
 طالبان مستغول شد. اتفاقاً شیخ عبد الله نیازی افغان، که از سریدان نامدار
 شیخ سلیم چشتی بود، از سفر مکه عمارت نموده، روش مهدویه، که بعقیده
 ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود ست، اختیار کرده، در بیانه
 اقامت انداخت. چون شیخ علای را، وضع او خوش آمد، فریفته
 صحبت او گشت؛ و طریقه آبا و اجداد را ترک داده، خلائق را بر روش
 مهدویه، دعوت می نموده؛ برسم این طائفه در بیرون شهر همسایگی شیخ
 عبد الله، توطن اختیار نموده، با جمع کثیر از احباب و اصحاب خود که

بوی گریخته بودند، بطریق توکل و تجرید بسر می برد، و هر روز، در وقت
 نماز، تفسیر قرآن مجید بوعی میگفت، که هر کس، که در مجلس او
 حاضر می بود، اعلای بی کار خود نمیگرفت؛ و ترک اهل و عیال کرده،
 داخل خانه عهدونه میگشت، و یا از معاصی و مناهی تائب شده، بمیر
 سید محمد میردی میگردد، و اگر کشت یا زراعت یا تجارت میکرد، ده یک
 در راه خدای تعالی صرف می نمود. و بسیار همجنان شده، که پدر از
 پسر، و برادر از برادر، و زن از شوهر، عفا رفت گزیده، راه فقر و قناعت پیش
 گرفتند. و در قدر و فتوح، که باو می آمد، خوردن و کلان علی انسویه
 شریک بود؛ و اگر چیزی بهم نمیرسید، تا دو سه روز بفاقه می گذرانیدند،
 و اظهار نمی نمودند. و بدین اندکس اوقات خود مصروف میداشتند.
 و شمشیر، و سیر، و سایر اسلحه همه رفت با خود همراه داشته، در شهر
 و بازار، هر جا نامشروع میدید اول برفق و مدارا منع نموده؛ اگر پیش
 نمی رفت، فها و جبرا تبعه آن نامشروع میداد. و از حکام شهر هر که
 موافق او می بود، در اعتماد او میکوشید. و هر که منکر بود، قدرت
 مقاومت نداشت. چون شیخ عدد الله دید، که با عوام و خواص در افتاده
 است، او را دلالت سفر حجاز کرد. شیخ علائی بهمان وضع و حالت که
 داشت، با ششصد و هفتصد خانه دار مرده، متوجه آن سفر گشت.
 چون بخواص پور که در حدود جود پور واقع است رسید، خواص خان
 مشهور، با سهصدال او آمده، داخل اعتماد او شده، بالاخره از جهت امر
 معروف و نهی منکر از رنجیده، در زمینی، که سلیم خان در آگوه
 بحکومت داشت، شیخ علائی بواسطه بعضی چیزها که باعث مراجعت
 او شد برگشته، در بیانه آمد. و بموجب طلب سلیم خان، در مجلس او
 حاضر شده، بسعدیات و آداب ملوک متعهد شد؛ و سلام مشروح بر سلیم

خان گفت: و او و علیک السلام بکرة گفتند: این معنی در مقربان او دشوار آمد: و ملا عبد الله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک، خود با شیخ در مقام انکار بوده، فتوی بقتل او داده بود. سلیم خان میر سید رفیع الدین، و ملا جلال بهلیم دانشمند، و ملا ابو الفتح تائیسری، و دیگر علمای آنوقت را، احضار فرموده، تشخیص این قضیه حواله ایشان نمود. و درین مجالس بحث، شیخ علانی بهر کدام ایشان بقوت طبع غالب میشد: و گاه گاهی، که تفسیر و بیان معانی قران می کرد، در سلیم خان اثر کرده، با وی میگفت: یا شیخ، ازین دعوی باز آنی تا من ترا بر تمام قلمرو خود، محتسب گردانم: و تا این زمان، بید حکم من امر معروف میگردی: حالا یازن من می کرده باش. شیخ علانی این معنی قبول نکرد، تا آنکه سلیم خان بر خلاف فتوی ملا عبد الله، حکم باخراج او نموده: بجانب هندیه فرستاد. بهار خان سروانی، که از فدر سلیم خان حکومت آنجا داشت، بتمام لشکر خویش باز گردیده، در دایرة اعتقاد و اخلاص او در آمد. مخدوم الملک این معنی، را با قبح و جوه خاطر نشان سلیم خان نموده، او را از آن سرحد طلبید. درین مرتبه سلیم خان باز علما را حاضر ساخته، بیشتر به تشخیص این قضیه معید شد: و مخدوم الملک بسایم خان گفت، که اینمرد دعوی مهدویت می کند، و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد شد، و تمام لشکر تو به این گردیده اند. چنانچه خویشان از همدیگر برجسته بزمذهب او در آمده اند: و احتمال خلل در ملک ست. سلیم خان، گوش بسخن مخدوم الملک نکرده، باز شیخ علانی را، در بهار، پیش شیخ بده طیب دانشمند، که شیر خن معتقد او بود، و کفش پیش پای او می نهاد، فرستاد. تا بموجب فتوی او عمل نماید، و سلیم خان بجانب پنجاب توجه نموده، بتعمیر قلعه مانکوت مشغول شد. چون شیخ

علائی به بهار رفت، شیخ بده موافق فتوی مخدوم الملک نوشته، بقاصدان
 سلیم خان داد، درین اثنا شیخ علائی را مرض طاعون، که دران وقت شائع
 بود، عارض شد، و در حلق او جراحی افتاد، که مقدار یک انگشت فتیله
 می رفت، و این سفر نیز علاوه آن گشته، چون نزد سلیم خان آوردند،
 فوت گفتار نداشت. سلیم خان در گوش او گفت، که تو پنهان در گوش
 من بگویی که من مهدی نیستم، و مطلق العنان باش. شیخ علائی گوش
 بسنخ او نکرد، سلیم خان عیوس گشته فرمود، تا او را تازیانه زند، و در
 تازیان سیوم جان بقابض ارواح سپرد. این قضیه در سنه خمس و خمسین
 و تسعمائة بود، و ذاکر الله تبارک و تعالی او شد.

ذکر احوال سلطان محمد عدلی

چون سلیم خان در گذشت، و پسرش فیروز خان، که در ده دوازده
 سالگی بود، باتفاق امرا در قلعه گوالیار جلوس نمود، و هفتاد و هفت
 روز تمام نگذشته بود، که مبارز خان، ولد نظام خان سور، که برادر زاده شیخ
 خان، و عمو بچه سلیم خان، و برادر زن او بود، فیروز خان خواهر زاده
 خود را، بهل رسانیده، باتفاق وزراء، و امراء، بر سریر حکومت و ایالت
 مضمک شد. از ثقات مسموم شده، که سلیم خان پیش از آنکه بر بستر موت
 افتد، با مکتوحه خود، مسمات بی بی بانای بارها میگفت، که اگر تو
 فیروز خان پسر خود را، دوست میداری، اجازت ده، تا مبارز خان برادر
 تو، از میان بردارم که خار راه تو اوست، و اگر برادر خود را، دوست
 میداری، دست از چینه پسر خود بشوی، که او را از مبارز خان خطرها
 است، مکتوحه می گفت، که برادر مبارز خان عمر بعیش میگذراند،
 و به نغمه و ساز اوقات مصروف میدارد، او را سر و برگ بادشاهی نیست.

و هر چند سلیم خان او را درین باب ملامت بسیار میکرد، فائده نداشت، تا عاقبت، بعد از فوت سلیم خان، روز سیوم مبارز خان در محل فیروز خان در آمد؛ و قصد قتل او کرد. هر چند خواهر زاری می نمود، و شفاعت پسر خود میکرد، و می گفت، که این پسرک را بگذار، تا او را گرفته، بجای برم و او نام بادشاهی هرگز نگیرد؛ مبارز خان سنگدل، رحم نیارده، و از مضمون -

* بیت *

بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد، که خونی چکد بر زمین .
چشم عقل پوشیده، آن طفل بیچاره ضعیف را، با قبح وجوه کشت. و بنام
خود خطبه خوانده، سلطان محمد عادل خطاب یافت؛ و عوام الناس او
را عدلی و اندهلی میخواندند.

و چون در افسانها و تواریخ، از زر بخشی و بذل و ایثار سلطان محمد
تعلق شنیده بود، تقلید او خیال کرده، در اوائل جلوس چندگاه، در خزینه
را بکشاد؛ و بخلق انعامات داد؛ و مردم را مستمال ساخت. و هر کوزه
باشی را که می انداخت، از طلا می بود؛ و کمتر از پانصد تنگه قیمت
او نبود. و بهر خانه که از کوزه باشی می افتاد، پانصد تنگه نقد بصاحب
خانه میدادند. و آن کوزه باشی را می آوردند.

و درین ایام وزارت در خانه او بشمشیر خان غلام شیر خان، که برادر
خورد خواص خان مشهور بود، و دولت خان نوحانی نو مسلم تربیت
دافته نوحانیان تعلق داشت. و هیمون بقال ساکن قصبه دیواری از مضافات
میوات، دران ایام از شهنکی بازارها، و امور سپاهی قدم بالا تر نهاده،
پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرد؛ و از مقرران درگاه او گشته بود. هنوز
یک ماه درست از جلوس عدلی نگذشته بود، که در اطراف ولایات
هند، ملوک طوائف شدند؛ و از استماع خبر فوت سلیم خان، و قتل فیروز